

به یک بین طبقات اقتصادی و نیروهای سیاسی را با دشواری مواجه می‌نماید. در این زمینه، برخی تحلیل‌گران در هیجدهم برومر تصریح نیاز به داشتن شناسه‌های سیاسی، گفتمان سیاسی و اشکال سیاسی نمایندگی - خصوصاً در تحلیل تئوریک و کشف مسایل عملی که این جا در پیش برد منافع اقتصادی مطرح می‌شود - را مورد توجه قرار داده‌اند. (LaCapra, ۱۹۸۷; Lefort, ۱۹۷۸; Katz, ۱۹۹۲; McLennan, ۱۹۸۱) سایرین، اما، در این جا صرفاً انفکاک رادیکالی بین اقتصاد و سیاست - بدون ترجمان یک طرفه یا ساز و کار تقویتی که ممکن است سیاست، منافع اقتصادی طبقه را تضمین کند - را تشخیص می‌دهند. (e.g., Hindess, ۱۹۸۰; Hirst, ۱۹۷۷) این جا، مساله‌ی تقلیل‌گرایی طبقه‌ی اقتصادی که ادعا شده بالای مارکسیسم است، و نتایج دوگانه‌ای مبنی بر این که نمایندگی سیاسی پویش خود را دارد و عاجز از دیدن پشت صحنه‌ی سیاسی به منظور کشف نیروهای اقتصادی پنهان است، مورد تأکید قرار می‌گیرد. برای عده‌ای دیگر هم، این متن تقدم عظیم مارکس - که پیش از سایرین از بینش نظری - گفتمانی که بعد از او شکل گرفت در طبیعت اجرایی (پنج) زبان، ساختار گفتمانی شناسه‌ها و منافع، و نقش آن‌ها در شکل دادن صورت‌ها و واژگان مبارزه‌ی سیاسی استفاده نموده است - را روشن می‌کند. برای مارکس، تفسیر علم سیاست در هیجدهم برومر نه روینایی (شش)، که تکوینی (هفت)، نه انعکاسی (هشت)، بلکه اجرایی است. (Petrey, ۱۹۹۰; Stallybrass, ۱۹۸۸)

به این دلیل، و دلایل دیگر، ما می‌توانیم هیجدهم برومر را متنی کلیدی در تفسیر نظریه‌ی سیاسی و نظریه‌ی دولت مارکس در نظر بگیریم. به این نحو، دلالت‌های این متن برای نظریه‌ی دولت و تحلیل طبقاتی نوعاً با موضع «استاندارد» مارکسی، که به شیوه‌های مختلف (و با نتایج کاملاً متفاوتی) از «مانیفست کمونیست»، «دیبچه‌ی ۱۸۵۹ بر نقد اقتصاد سیاسی»، یا سه جلد «سرمایه» استنباط می‌شود، متفاوت است. مانیفست، متنی برنامه‌ای است؛ وضعیت دیبچه‌ی ۱۸۵۹، به عنوان متنی قانونی به شدت زیر سؤال است؛ و تحلیل طبقاتی کتاب سرمایه، حتی از دید اقتصادی، چه برسد به سیاسی و ایدئولوژیک، ناقص است. خواندن متنی نظیر هیجدهم برومر نمی‌تواند ساده باشد، اما خواندن آن بدون تأثیرپذیری از پیش برداشت دیدگاه‌های تئوری دولت و سیاست طبقاتی مارکس، که از سایر مطالعاتی که به بحران‌های سیاسی خاصی مربوط نمی‌شوند، مفید خواهد بود. با

«هیجدهم برومر لویی بناپارت»، جایگاهی کلیدی در بحث پیرامون نظریه‌ی دولت مارکس و توصیف او از نمایندگی سیاسی دارد. از دید برخی منتقدین، این متن برای دو نظریه‌ی مارکسی دولت شواهدی فراهم می‌کند: در حالی که مارکس به طور عادی دولت را به مثابه کمیته‌ی اجرایی یا ابزار مستقیم طبقه‌ی مسلط می‌بیند؛ در بافتاری دیگر استدلال کرده است، که دولت - حتی اگر به ارائه‌ی یک عمل کرد طبقاتی ادامه می‌دهد - اما به طور نسبی می‌تواند از طبقات مختلف در جامعه استقلال داشته باشد. (e.g., Miliband, ۱۹۶۵)

در نظر سایرین، اما همین متن از آن جا که برای (دستگاه) اجرایی این امکان را در نظر می‌گیرد که برای خود در مقابل طبقه‌(ها)ی مسلط استقلال کسب کند، تناقضات آشفتگی را در روایت طبقاتی دولت مارکس نشان می‌دهد. گفته شده است، که این تناقض خصوصاً در اظهارات بعدی مارکس در مورد گرایش ظهور دولت پره تورین (دو) - که در آن ارتش به هدایت بناپارت سوم به عوض این که پشت یک بخش از جامعه در مقابل سایر بخش‌ها قرار گیرد، شروع به عرض اندام در مقابل جامعه نمود (سه) - مشخص‌تر است.

برای مثال، بر اساس آن چه مهلمان (چهار) می‌گوید: «بناپارتیسم کاملاً از این جهت گیراست، که ظهور دولتی عاری از محتوای طبقاتی خود را نشان می‌دهد.» (به نقل از Stallybrass, ۱۹۹۰: ۸۰. و نیز Hunt, ۱۹۸۴: ۴۷-۴۸) با این وجود، نظر سایرین این است که مارکس خود این به اصطلاح تناقض‌ها را با تحلیل رژیم بناپارتیست حل کرده است؛ اگر نه به مثابه سیطره‌ی سازمان دهی شده‌ی بلوک طبقاتی، به مثابه محصول ضروری نبرد طبقاتی. (e.g., Fernbach, ۱۹۸۳: ۱۵; cf.) هم چنین برای سایرین، همین متن، گرایش عادی (و نه استثنایی) دولت سرمایه داری به کسب استقلال به منظور سازمان دهی بهتر منافع طبقه‌(ها)ی مسلط و جلب حمایت طبقات تحت سلطه را تأیید می‌کند (e.g., Poulantzas, ۱۹۷۳). ماهیت استثنایی استقلال دولت در مورد بناپارتیست، صرفاً به درد نشان دادن ماهیت استثنایی شرایطی می‌خورد، که این نقش ایفا شده است. (نگاه کنید به Draper, ۱۹۷۷)

هیجدهم برومر، مسایل مشابهی را در مورد ماهیت و اهمیت نمایندگی در سیستم سیاسی وسیع تری مطرح می‌کند. به نظر می‌رسد پیچیدگی اشکال سازمانی و ایدئولوژیک، که مارکس می‌خواهد منافع طبقاتی را در این اثر مشخص کند، هر کوششی در نشان دادن یک تناظر یک

این دریافت، اولین سؤال برای پرسیدن این است: مارکس برای به دست آوردن تاریخ خود از هیجدهم برومر چه چهارچوبی تعیین کرده است؟

هیجدهم برومر چه می‌کند؟

اولاً: هیجدهم برومر به عنوان کاربستی اساسی در تاریخ نگاری، زمینه‌های کودتای دوم دسامبر ۱۸۵۱ لویی بناپارت را بازنمایی کرده و اظهار می‌دارد، که این رویداد تکرار دلچک واران‌ه‌ی تراژدی کودتای ناپلئون بناپارت در نهم نوامبر ۱۷۹۹ (یا همان طور که در



یا دگرگونی آن نبرد می‌کنند ارائه می‌نماید. و البته خود ناشی از نتایج نبردهای طبقاتی (یا حداقل وابسته به طبقه) گذشته در حوزه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی می‌باشد. و

ت: جنبش‌های هم پیوند اقتصاد محلی، ملی و بین‌المللی در طول مقیاس‌های زمانی مختلف تا آن جایی که این‌ها موقعیت‌هایی سیاسی که عملاً می‌تواند در تالطم‌های معینی مورد اتخاذ قرار گرفته باشد را شکل دهند. این جا، مارکس مقتدرانه عقیده خود را بیان می‌کند (و البته در

این زمینه غلو هم می‌کند)، که پیروزی نهایی انقلاب اجتماعی پرولتاریا قطعی است. او هم چنین بر نیاز به مرتبط کردن فعالیت سیاسی به موقعیت حاضر تاکید دارد.

دوم: مارکس هم چنین در سرتاسر هیجدهم برومر، سئوالاتی در مورد زبان و سایر نشانه‌ها، که در آن و به خاطر آن محتوای طبقاتی سیاست وارد نمایندگی یا معمولاً نمایندگی بد می‌شود را طرح می‌نماید. او اشکال نشانه شناختی، گونه‌ها و استعاره‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد، از طریقی که نیروهای سیاسی مختلف، شناسه‌ها، منافع و باورهای خود را مفصل بندی می‌کنند. و هم چنین در زبان سیاسی اختصاصی انعکاس می‌دهند، که از طریق آن پرولتاریا نیز ممکن است خواسته‌های خود را بیان کند. در این شرایط، او استدلال می‌کند که انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم، زبان سیاسی رمان (بازده) خود را باید توسعه دهد، نه این که هم چون انقلابات گذشته «چکامه‌ی گذشته» (B: ۳۴ هیجده) را بسراید. از این نظر، هیجدهم برومر رابطه‌ی بیش‌تری با محدودیت‌های گفتمانی نمایندگی منافع طبقاتی («سنت همه‌ی نسل‌های مرده»، «خرافات گذشته»، «روبنای کاملی از احساس‌ها، پندارها، شیوه‌های اندیشه و نگرش به زندگی، با تفاوت‌ها و شکل‌های ویژه‌ی خویش») (B: ۳۲، ۳۴، ۵۶ هیجده) نسبت به اشکال سازمانی‌بی که در آن و به واسطه‌ی آن ممکن است پیش برده شود، دارد. این نیاز به توسعه‌ی یک زبان سیاسی مناسب، خصوصاً برای پرولتاریا و متفکین بالقوه‌اش ادامه داشته است. البته می‌توان این متن را به مثابه یک ارتقا در نقد اقتصاد نشانه شناختی، یعنی توضیح (عدم) پذیرش و (عدم) نمایندگی خیالی منافع طبقاتی و نه اقتصاد سیاسی انباشت سرمایه تعبیر کرد. به شکل بسیار بارزی، این موضوع را می‌توان در شناور بودن دلالت‌های لویی بناپارت از خودش مشاهده کرد. هم چنان که مارکس در «نبرد طبقاتی در فرانسه» استدلال کرده است: «اگر چه بناپارت «احمق‌ترین [einfältig] فرد در فرانسه» بود، اما او «صاحب چند وجهی‌ترین [vielfältig] اهمیت شده بود. تنها به خاطر این که او چیزی نبود، او می‌توانست هر چیزی را دلالت دهد.» بنابراین، نیروهای طبقاتی مختلف می‌توانستند آرزوها و بیم‌های خود را در بناپارت فراق‌کنی کنند. و او در مقابل با مهارت، این چند ظرفیتی بودن را در جهت توسعه‌ی منافع خود مصادره می‌کرد و به کار می‌گرفت.

سوم: مارکس، به عنوان یک کار ادبی جدی و خودآگاه در نفس

تقویم انقلابی جدید شناخته می‌شد، روز هیجدهم از ماه برومر سال هشتم) بود. این کتاب، بر حسب دوره بندی توسعه‌های سیاسی برای این کودتا، سازه‌ای ارائه می‌کند که بر حسب چهار موضوع تحقیق کاملاً به هم بسته ارائه و تحلیل می‌شوند. شامل:

الف: صحنه‌ی سیاسی؛ یعنی دنیای آشکار، اما با این وجود «خیالی» سیاست روزمره به مثابه ایفای نقشی قبل از عموم مردم، که از طریق کنش آشکار و علنی نیروهای اجتماعی کم و بیش خوب سازمان دهی شده انجام می‌شود. (۷-۲۴۶: Poulantzas, ۱۹۷۳) مارکس، دامنه‌ی وسیعی از استعاره‌ها و اشاره‌های نظری را به منظور بازنمایی و ترسیم صحنه‌ی سیاسی و ارزیابی نقادانه‌ی این که: تئاتر سیاسی حاصل، چگونه توسط بازی گرانی نقش آفرینی می‌شود که کاراکترها، ماسک‌ها و نقش‌های مختلفی را مطابق اقتضای وضعیت‌ها، استراتژی‌ها و روحیه‌های مختلف به خود می‌پذیرند، به خدمت می‌گیرد.

ب: مضمون اجتماعی سیاست ایفا شده در این صحنه؛ این موضوع شامل یک بررسی نزدیک تر از «دنیای خشن بیرون» (B: ۹۰ هیجده) بر اساس توجه به «پشت صحنه‌های» (B: ۵۷ هیجده) موقعیت‌ها و جوانب، این ظاهر سطحی، که نبرد طبقاتی را پوشانده (B: ۵۵ هیجده) می‌باشد. این نبرد طبقاتی، به هر حال، به موقعیت فعلی و امکانات تاکتیکی و استراتژیکی مختلف آن مرتبط است و نه به منافع انتزاعی، همیشگی و متصوره‌ی که به طبقات مورد نظری - که کاملاً بر حسب موقعیت شان در رابطه‌های اجتماعی تولید تعیین شده‌اند - منضم هستند. بنابراین، تاکید مارکس بر مفصل بندی عینی - پیچیده‌ی شرایط اقتصادی و فراق‌تصادی است جهت «بازتولید گسترده‌ی» (۹) روابط طبقاتی خاص و آن چه که این برای تدارک دوباره‌ی آن چه همواره به غلبه در نبرد طبقاتی مرتبط است، دلالت دارد. در این مفهوم، او هم چنین جلوتر از زمان خود، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها و مرزنمایی‌هایی را تعریف کرد، که بعدها گرامشی (۱۹۷۱) آن‌ها را «جنگ موقعیت» و «جنگ مانور» (ده) نامید.

پ: دگرگونی معماری نهادی دولت و سیستم سیاسی وسیع‌تر، تا آن جایی که یک چهارچوب ساختاری در پی داشته باشد که به شکل متمایزی پیگیری استراتژی‌ها و تاکتیک‌های خاصی را در جنگ‌های موقعیت‌ها و یا مانورها ملزم کرده و تسهیل می‌سازد، راساً یک هدف فعالیت استراتژیک که نیروهای سیاسی گوناگون برای حفظ

خود هیجدهم برومر مجموعه‌ی قدرت مند و ممتازی از فنون ادبی را به منظور نقل زمینه‌ی تاریخی کودتا به کار گرفته است. بالاتر از همه، صورت ادبی نقیضه (دوازده) در برملا کردن این روایت، تصویر کردن وارونه پنداشت‌ها (سیزده) در تاریخ فرانسه برای بیان مسایل نمایندگی طبقاتی و برای واگشودن اهمیت نسبی شرایط خارجی و کردارهای ارادی در شکل دادن به مسیر تاریخ انتخاب شده است. با این دید، استفاده مارکس از زبان در چندین سطح به خودی خود اجرایی است. البته هم چنان که خود او در پیش گفتارش بر چاپ دوم ذکر کرده است، قصد او این بود که کیش شخصیت ناپلئون اول را در معرض «سلاح‌هایی چون پژوهش تاریخی، نقد، طنز و هجو» (B: ۸ هیجده) قرار دهد. در این مفهوم، توصیف میخ کوب کننده‌ی او از لویی بناپارت هم چنین در خدمت تنزیل قامت عمومی او ناپلئون بناپارت قرار می‌گیرد. به عنوان به کارگیری هدف دار برای تاثیرگذاری بر مسیر آتی سیاست فرانسه، استفاده‌ی مارکس از گونه‌ی ادبی خاص و انتخاب زبان، منظور سیاسی و آموزشی خاصی داشته است. بنابراین، روش او در طراحی روایی زمینه‌ی تاریخی در هیجدهم برومر بدون این که دل بخواهی باشد، به طور ارگانیک با تاثیرات سیاسی در نظر گرفته شده این روایت ارتباط دارد.

در زمینه‌ی دوره بندی

متن مارکس نه یک رویدادنگاری (چهارده) ساده، بلکه یک دوره بندی (پانزده) پیچیده از تاریخ معاصر است. و این مساله، آن را به یک مدل تحلیل سیاسی که الهام بخش بسیاری از تحلیل‌های مارکسیستی بعدی بوده، تبدیل کرده است. هم چنین به خاطر قدرت نظری و بینش تجربی، این متن احترام بسیاری از تاریخ دانان راست آیین را برانگیخته است. در مرحله‌ی اول، مارکس برای روشن کردن کنش‌ها و رویدادها در صحنه‌ی سیاسی، نقاط عطف در نبرد طبقاتی را روایت می‌کند. او سه دوره‌ی متوالی را از هم جدا می‌نماید: دوره‌ی اول کوتاه است و دوره‌های دوم و سوم، هر یک، سه فاز دارند. سومین فاز از دوره‌ی سوم، چهار گام دارد. (۱۱۱-۱۱۰ B: هیجده) (شانزده) دوره بندی او بر مبنای عمدتاً تحركات پارلمانی و سیاست حزبی است، که متأثر از کنش‌ها و رویدادهایی هستند که با فاصله از دولت صورت می‌گیرند. مثلاً در نشریات، طومارها، سالن‌ها و بارها، خیابان‌های پاریس، در حومه و نظایر آن. (۷۰، B: ۵۰، ۷۱، ۷۰، ۵۹، ۵۰ هیجده)

مارکس، سه دوره را به شرح زیر تعیین می‌کند: الف: دوره‌ی فوری از بیست و چهارم فوریه تا چهارم مه ۱۸۴۸ که بعد از سرنگونی لویی فیلیپ، دوره‌ی تدارک برای جمهوری، دوره‌ی حکومت موقتی و سرهم بندی شده است؛ ب: دوره‌ی تاسیس جمهوری یا دوره‌ی مجلس ملی موسسان؛ و ج: جمهوری قانون اساسی (مشروطه) یا مجلس ملی قانون گذاری. (۳۶-۷ B: هیجده) نکته‌ی ارزش مند در این جا، این است که مارکس برای هر دوره سه تفسیر ارائه می‌کند. در تشخیص دوره‌ها، او اول از همه به بهم پیوستگی بی واسطه‌ی مفاهیم آن‌ها ارجاع می‌دهد. و بعد به موقعیت نهادی ابتدایی، که درون و پیرامون دراماتیک سیاسی بروز می‌کند. به علاوه، هر دوره (و فازهای آن، که برجسته شده‌اند) بر حسب اهمیت گذشته و حال آن‌ها تا آن جایی که در حافظه‌ی جمعی بوده یا مارکس آن را قابل تشخیص دانسته، و آینده‌ی آن مورد بحث قرار می‌گیرد. دوره بندی و رویدادنگاری سه تفاوت دارند. اول: در حالی که

رویدادنگاری حرکت‌ها، رخ داده‌ها یا دوره‌ها را با مقیاس زمانی تک خطی واحدی مرتب می‌کند، دوره بندی چندین مقیاس زمانی را به کار می‌گیرد. بنابراین، هیجدهم برومر مملو از ارجاعات به افق‌های زمانی بریده و متداخل، تکرارهای غیر عمدی و هم خودآگاه، سرنگونی‌ها و عقب نشینی‌های اجباری دراماتیک و همین طور چرخش‌ها و پیش روی‌های تعجب انگیز و کنش‌ها و رویدادهایی که اهمیت واقعی در پدید آمدن این سلسله از رویدادها داشته‌اند، می‌باشد؛

دوم: در حالی که رویدادنگاری توالی یا تطابق موقتی ساده‌ای را روایت می‌کند، دوره بندی بر هم پیوندی‌ها و هم زمانی‌های پیچیده تری متمرکز است. دوره بندی کنش‌ها، رویدادها و دوره‌ها را طبق دلالت‌های هم پیوندی و هم زمانی آن‌ها (به مثابه ترکیب خاصی از تحدیدها و فرصت‌های متعاقب پروژه‌های مختلف) برای فعالیت‌های نیروهای اجتماعی مختلف در موقعیت‌های مختلف فعالیت در افق‌های زمانی مختلف به مرحله‌هایی طبقه بندی می‌کند. برای هر دوره، مارکس امکاناتی را که دوره برای عاملین، هویت‌ها، منافع، افق‌های فعالیت، استراتژی‌ها و تاکتیک‌های مختلف ارائه کرده، تعیین می‌کند. او دوره‌ها را هم چنین از نماهای گوناگون (مثلاً از دیدگاه دموکراتیک بلند مدت، که در مقابل سهم خواهی فوری مردم داران قرار می‌گیرد) توضیح می‌دهد؛ بر چگونگی تعادل نیروها ناشی از دگرگونی در طول زمان تاکید می‌کند (مثلاً خنثی سازی عناصر دموکراتیک در ارتش از طریق یک سلسله مانورهای عمدی) و نقاط عطف سرنوشت ساز را مشخص می‌نماید (مثلاً حزب نظم وقتی از کابینه خارج شد، اهرم قدرت اجرایی را از دست می‌دهد؛ (۶۷، ۶۴، ۵۵ B: هیجده)

سوم: در حالی که رویدادنگاری نوعاً یک بیان روایی ساده را برای آن چه رخ داده، با مشخص کردن یک سری موقتی و ساده از کنش‌ها و رویدادها فراهم می‌کند، دوره بندی بر یک چهارچوب تفسیری که بر کنش‌های متقابل محتمل و موجود بیش از یک چنین سری‌هایی تکیه دارد. در این مورد، تردیدی در مورد طرح روایی پیچیده‌ی هیجدهم برومر نمی‌تواند وجود داشته باشد. به خاطر این که این جا روایتی ارائه می‌شود، که پر است از تکرار و تعلیق، تراژدی و دلچسپ و ارگانی، سیاست زیاد و مکر کم، تئاتر سیاسی و خشونت اوباش در موازنه با زمینه‌ای که سرمایه داری ملی فرانسه مدرن تدریجاً در شهر و حومه جای پای خود را سفت می‌کرد و یک پارچه می‌شد، هم چنان که در زمینه‌ی وسیع تر در بازار رو به گسترش جهانی ادغام می‌گردید. این، زیربنایی برای یک روایت پیچیده فراهم می‌کند.

صحنه‌ی سیاسی

مارکس، به ویژه، به زبان سیاسی و کارآمدی کنش سیاسی در صحنه‌ی سیاسی پرداخته و این موضوع را بر حسب یک سلسله طولانی استعاره‌های متأثر از تئاتر تشریح می‌کند. این امر می‌تواند مانند بازتاب توامان تحولات واقعی در زندگی سیاسی به دنبال وقوع انقلاب فرانسه و علاقه‌ی خود مارکس به اشکال متفاوت ادبی، سبک‌ها و معناهای مجازی هم راه دانش و شناخت گسترده‌ی او از نمایش نامه‌ها و رمان‌های خاص باشد؛ چرا که از سویی انقلاب فرانسه با تحولات عظیمی در هنر بازی گری در حوزه‌ی تئاتر ادبی و سیاست رسمی نمایندگی هم راه بود. همان طور که فریدلند (هفده) بر اساس تحلیل‌های مفصل از تئاتر و سیاست فرانسه از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۴ نشان داده است، تئاتر و بازی گری سیاسی توأم گشته و سیاست فرانسه خود تئاترگونه شده بود. با توجه به موضوع ما در ارتباط با هیجدهم

داری) و شیوه‌هایی که در آن تلاطم‌های معین و مجموع کلی نهادهای مشخصی اشکال و محتوای مبارزه‌ی سیاسی را شکل می‌دهند، حرکت می‌کند. در نتیجه، او استدلال خود را روی انفکاک نهادی و آشتی‌ناپذیری بالقوه‌ی بین دولت و جامعه‌ی مدنی که او آن را در نقد خود از «فلسفه‌ی حق هگل» (۱۹۷۵) نیز امری مسلم گرفته بود، بنا می‌نماید و کاوش می‌کند که چگونه حوزه‌ی نهادی دستگاه دولتی و ارتباط آن با حوزه‌ی عمومی وسیع‌تر، اشکال سیاست را شکل می‌دهند. در نتیجه، او جنبه‌ها و حالت‌های ویژه‌ی بسیاری از سازمان‌دهی و ارتباط دولت با حوزه‌ی عمومی - انتخاباتی، پارلمانی، ریاست جمهوری، بوروکراتیک، اداری، نظامی، خشونت‌آوایش با خط‌دهی از سوی دولت و نظایر آن را مورد توجه قرار می‌دهد، که مستقیماً نه تنها مبارزات گوناگون در صحنه‌ی سیاسی، بلکه هم چنین مبارزات برای تغییر توازن سیاسی نیروها به طور گفتمانی، سازمانی و نهادی را نیز مشروط می‌کند.

در میان تأثیرات بسیار اشکال سیاسی روی مسیر مبارزات سیاسی می‌توان توجه داشت، که اولاً: گزینش (لاجرم مقید) زبان و ژانر سیاسی - در آن و به واسطه‌ی آن - آمال نیروهای سیاسی مختلف می‌توانند بروز پیدا کنند. در پی تصدیق تلویحی این امر که هیچ زبان ختتایی که در آن و به واسطه‌ی آن هویت‌ها، منافع و آمال اجتماعی بتوانند به طور بی‌ابهامی بیان شوند، وجود ندارد. مارکس تأکید می‌کند، که هر جنبش سیاسی نیازمند یافتن گفتمان و سمبولیسم مناسب به منزله‌ی ابزار بیان سیاسی است، تا منافع خود را پیش ببرد. دوم: مارکس به آن فضای سیاسی که برای نمایندگان ادبی طبقات ایجاد شده، اشاره دارد. (B: ۵۹ هیجده) به این صورت، او ظهور یک فراکسیون جمهوری خواه پارلمانی را مورد توجه قرار می‌دهد،

که حول احساسات و عواطف سیاسی و نه منافع مادی یا جایگاهی در روابط تولیدی متشکل شده‌اند. او این فراکسیون جمهوری خواه خالص را مانند چیزی نه بیش‌تر از جرگه‌ای مرکب از بورژواها، نویسندگان، وکلای دعاوی، افسران و کارمندان دارای احساسات جمهوری خواهی، که انزجار عمومی نسبت به شخص لوئی فیلیپ، روی تجدید خاطره‌ی جمهوری قدیم (دوره‌ی ۹۹-۱۷۸۹)، باورهای جمهوری خواهی گروهی پر شور و شوق و به ویژه ناسیونالیسم فرانسوی پایه‌ی نفوذ آن را تشکیل می‌داد، توصیف می‌کند. (B: ۴۱ هیجده) سوم: پدیده‌ی کریتینسم پارلمانی (بیست) را داریم، که مبتلایان را اسیر عالم پندار می‌سازد و تمام نیروی تعقل، حافظه و هر گونه امکان درک واقعیت عالم خشن خارجی را از آن‌ها سلب می‌کند. (B: ۹۰ هیجده) یک پدیده‌ی چهارم (که البته مثال آخر نیست) ظهور یک کاست خودشیفته و بوروکراتیک است. (به پایین نگاه شود)

برومر، توجه به این نکته مهم است که سیاست انقلابی فرانسه در واقع زبان‌های سیاسی قدیمی، نقاب‌های شخصیتی و نقش‌های قدیمی را اتخاذ کرده و چهره‌های برجسته‌ی آن تلاش برای رشد یک سیاست جدید نمایندگی را داشتند، که در آن مجلس ملی ادعای نمایندگی فعالانه‌ی ملت را داشت، به جای آن که - نظیر آن چه که در سیستم رسته‌ای نظام پیشین (هیجده) اتفاق می‌افتاد - ملت مانند تجسم وحدت یافته‌ی آن عمل کند. (Fielding, ۱۹۹۵, ۱۹۹۹) مارکس روی تئاتروارگی سیاست تأکید می‌ورزد، نه فقط به مثابه استعاره، بلکه هم چنین به مانند یک پراتیک سیاسی خودآگاه از سوی کنش‌گران سیاسی که تلاش می‌کردند جمعیت مستمعین خود را از راه به خدمت گرفتن نقاب‌های شخصیتی و نقش‌هایی از گذشته تاریخی و یا مجموعه‌ی نمایش نامه‌های دراماتیک تحت تلقین قرار دهند و مجاب سازند. از سوی دیگر، مارکس خود یک پایه و زمینه‌ی نیرومند در



فلسفه‌های قدیمی و مدرن ادبیات و درام و تئوری و تاریخ آن‌ها و سلسله‌ی پهناوری از آن چه که او و انگلس در «مانیفست کمونیست» - مانند «ادبیات جهانی» - توصیف می‌کنند، داشت. (برای یک بررسی کلی نگاه کنید به Praver ۱۹۷۸ و برومر Petrey ۱۹۸۸, Riquelme ۱۹۸۰, Rose ۱۹۷۸, Stallybrass ۱۹۷۳ and White ۱۹۹۸) این موضوع در استفاده‌ی پر شور او از نقیضه به مثابه یک شیوه طرح‌روایی برای استهزای دو بناپارت به چشم می‌خورد.

مارکس تلاش زیادی بر تأکید بر این که چگونه صحنه‌ی سیاسی کارایی خود را دارد، به خرج می‌دهد. صحنه‌ی سیاسی تنها بازتاب صرف و ساده منافع اقتصادی نیست، بلکه دارای منطبق خاص خود بوده و دارای قدرت تأثیرگذاری روی

روابط طبقاتی است. این اظهار نظر کاملاً با گفته‌ی مارکس در «مانیفست کمونیست»، که هر مبارزه‌ی طبقاتی البته یک مبارزه‌ی سیاسی است، در انطباق می‌باشد. این، تقریباً، به سختی در تلاش‌های اولیه‌ی مارکس در نخستین نسخه‌ی هیجدهم برومر - که در بخش‌های مختلف طی چندین ماه به قصد انتشار سریالی (نوزده) برای ایجاد هم‌خوانی بین احزاب سیاسی و طبقات یا شاخه‌های طبقاتی مختلف نوشته شده بود - قابل تشخیص است. اما حتا این جا هم مارکس تصدیق می‌کند، که هیچ تناظر یک به یکی بین حزب و منافع اقتصادی طبقاتی نمی‌تواند باشد. (نگاه کنید مثلاً به تحلیل مارکس از شاخه‌ی جمهوری خواه خالص، که همان طور که مارکس تأکید می‌کند، چیزی بیش‌تر از یک محفل سیاسی روشن فکری که به دلیل ضدیت‌های سیاسی و احساسات ناسیونالیستی مشترک گرد هم آمده بودند، نبود. (B: ۴۱ هیجده) در مسیر نگارش هیجدهم برومر، اما مارکس به سمت یک بررسی از منطبق مبارزه‌ی سیاسی در دولت مدرن (نوع سرمایه

همین شکل، با نوشتن درباره‌ی شاخه‌های لژیونیمست و اورلانیست بورژوازی، مارکس استدلال می‌کند: «در حالی که در جلوی صحنه، در لباس فعالیت‌های عمومی، به عنوان نامزد یک حزب در مجلس، نسبت به خاندان‌های مورد علاقه‌ی خویش به کرنشی ساده اکتفا می‌کردند و بدین سان معلوم می‌شد، که احیای سلطنت موکول به آینده‌ای نامعلوم [in infinitum] است. آن‌ها در واقع سرگرم کسب و کار واقعی خود به عنوان حزب نظم بودند، یعنی که برچسب اجتماعی برای‌شان اهمیت داشت، نه برچسب سیاسی، حضورشان به عنوان نمایندگان نظم بورژوازی مطرح بود...» به عنوان طبقه‌ی بورژوازی در مقابل دیگر طبقات، نه به عنوان سلطنت طلبان در مقابل جمهوری خواهان.» (B: ۵۷ هیجده) چیز جالب و مهم این است، که مارکس هم چنین گرایش به بیان این مطلب دارد که هر چه شرایط اقتصادی وخیم تر و بحرانی تر باشد، عدم اتصال بین بخش سیاسی و بخش اجتماعی کم تر عمده می‌شود؛ چرا که تقسیمات درون حوزه‌ی سیاسی در این حالت حثالامکان حول کشاکش‌های اجتماعی پایه‌ای تر وحدت دوباره‌ی خود را باز می‌یابند. تقسیمات درون بورژوازی، مثلاً وقتی که بورژوازی به مثابه یک کلیت در خطر می‌افتد، رفع می‌شود. بحران سیاسی می‌تواند هم چنین باز وحدت دوباره‌ی دولت و جامعه را وقتی که جدایی آن‌ها می‌تواند خطر آشتی ناپذیری و پرتنش شدن بحران را ایجاد کند، پیش بیندازد. در نتیجه، چند سال پس از هیجدهم برومر - زمانی که «حکومت شمشیر» کمابیش مستقل شده‌ی بناپارتیستی حاکم بر جامعه توسط ناآرامی اجتماعی به خطر می‌افتد - ناپلئون سوم نیاز به بازنگری و بازسازی ارتباطات‌اش با جامعه‌ی مدنی بورژوازی را تشخیص می‌دهد. (درباره‌ی حکومت پره تورین، خصوصیات و محدودیت های آن به ویژه نگاه کنید به مارکس ۱۹۸۶a Marx) و برای یک بررسی عمومی و تفسیر انتقادی نوشته‌های مارکس درباره‌ی این موضوع نگاه کنید به ۱۹۷۷، ۴۵۹-۴۶۳)

دستگاه دولتی و مسیر آن

یک بُعد دیگر از تحلیل مارکس درباره‌ی مرکزیت یافتن فزاینده‌ی قدرت دولتی در فرانسه و عواقب آن در رشد آشتی ناپذیری میان دولت و جامعه است. به خاطر هدف پیش رو، و با توجه به فضای محدود این فصل، من می‌خواهم به طور اجمالی به دو نکته در این رابطه اشاره کنم. اولی مربوط به این است، که تغییرات انجام شده در معماری کلی دولت، میدان مبارزه‌ی طبقاتی را شکل داده و توازن قوای سیاسی را موجب می‌شود؛ چرا که امکانات تاکتیکی و استراتژیکی وقتی که مفصل بندی بین پارلمان، کابینه و اختیارات ریاست جمهوری دست خوش تغییر شد یا دوباره همان طور که دولت کنترل فزاینده‌ای روی هر جنبه از زندگی اجتماعی در سراسر کشور به دست آورد، عوض شدند. این موضوع البته در اشارات بعدی مارکس درباره‌ی دولت پره تورین و با تفصیل دقیق‌تری در جنگ داخلی در فرانسه تشریح شد. (Marx ۱۹۸۶a, ۱۹۸۶b) این موضوع، تقویت کننده‌ی این نکته است که خصوصیات یک دولت به لحاظ نهادی جدا (و سیستم سیاسی وسیع تر) نافی هر گونه احتمالی است، که حوزه‌ی سیاسی بتواند فقط یک انعکاس ساده و صرف منافع اقتصادی باشد. در عوض، شکل عام دولت و شکل معین رژیم‌های سیاسی، توازن نیروها را عوض کرده و به این ترتیب، خودش هم به مبارزه‌ی طبقاتی بسته می‌شود. مارکس این نکته را

بررسی مارکس از جنبش‌ها و حرکات سطحی (اما با این وجود مهم و به طور سببی کارا) روی صحنه‌ی سیاسی با یک تحلیل از «محتوای اجتماعی سیاست» ترکیب شده است. (B: ۵۷ هیجده) «زیربنای» اقتصادی در این تحلیل‌ها به دو شیوه‌ی اصلی خود را می‌نمایاند. اول: تفکیک نهادی ضروری و آشتی ناپذیری بالقوه‌ی بین دولت و جامعه‌ی مدنی (و در نتیجه، وجود یک نوع معین از صحنه‌ی نمایش سیاسی و عدم اتصال آن با اقتصاد) وابسته به یک شکل معین سازمان دهی اقتصادی است. دوم: و برای پیش برد هدف حاضر، مهم تر این که «زیربنای» اقتصادی به درست یا غلط به مثابه منبع نهایی تعیین اجتماعی یا مادی مبارزات سیاسی تلقی می‌شود. در این جا مارکس هم به تلاطم‌های اقتصادی متغیر و شیوه‌های متوالی رشد، که در آن‌ها مبارزات سیاسی به وقوع می‌پیوندند و هم به ارتباط نهفته‌ی عام تر بین این مبارزات و منافع اقتصادی اصلی در یک فرماسیون اجتماعی اساساً سرمایه داری ارجاع می‌دهد. به هر حال، محتوای اجتماعی سیاست عمدتاً به منافع اقتصادی طبقات در حال منازعه و فراکسیون‌های طبقاتی در تلاطم‌های معین و یا دوره‌هایی در یک فرماسیون اجتماعی خاص و نه به منافع انتزاعی شناسایی شده در سطح یک شیوه‌ی تولید ربط دارد. این رهیافت، به ویژه، مهم است؛ البته برای طبقات بینابینی (مثلاً خرده بورژوازی)، طبقاتی که نقش بی واسطه‌ای در تولید ندارند (یعنی جمعیت مازاد) یا عناصر دکلاسه شده (مثلاً لمپن پرولتاریا). اما به کار طبقات دیگر هم می‌آید، مثلاً در نوشتاری راجع به نقش مرکزی دهقانان در سیاست فرانسه، مارکس مورد توجه قرار می‌دهد که چطور صنعتی شدن سریع و قدرت فزاینده‌ی سرمایه‌ی مالی، موقعیت طبقاتی دهقانان را متحول کرده است. در حالی که تحت حکومت ناپلئون اول، دهقانان گروهی بودند که عایدی و منافع عمده‌ای از بازتوزیع زمین نصیب خود کردند. تقسیم زمین و قرض، زندگی خیلی از دهقانان خرده پا را به تحلیل برد و یک دسته بندی رو به رشد بین یک بخش انقلابی و یک بخش محافظه کار از دهقانان ایجاد کرد. این بخش محافظه کار بود، که هویت مالکیت و آمال سنتی‌اش را بناپارت ادعای نمایندگی می‌کرد (هر چند در عمل، اقدامات اندکی برای کمک به آنان انجام می‌داد). و این بخش بود، که او آن‌ها را به مثابه یک طبقه‌ی پشتیبان مهم در مانورهای سیاسی‌اش علیه دیگر نیروهای اجتماعی بسیج کرد. به همین شکل، در طی تحلیل‌های متوالی خود از روابط بین اریستوکراسی مالی و بورژوازی صنعتی، مارکس بعدها تاکید می‌کند که چطور آشتی ناپذیری اولیه‌ی آن‌ها به خاطر رشد یک شکل مدرن از سرمایه‌ی مالی متعادل تر می‌شود. (برای تفصیل بیشتر نگاه کنید به Draper ۱۹۷۷, Bologna ۱۹۹۳a, ۱۹۹۳b)

به علاوه، مارکس برای تاکید روی درک انفکاک بین حرکت سطحی (اما با این حال کارا) و محتوای عمیق تر اجتماعی نبردهای سیاسی تلاش دارد. بنابراین، می‌نویسد «دقیقاً همانند آن چه در زندگی خصوصی هست، شخص باید بین آن چه که یک انسان می‌اندیشد و می‌گوید و آن چه که او واقعاً هست و انجام می‌دهد، تمایز قایل شود؛ به همان شکل و بسیار پیش تر شخص باید در کشاکش‌های تاریخی بین کلمات زیبا و انگیزه‌های احزاب و سازمان دهی واقعی آن‌ها و منافع واقعی آن‌ها، تصویر آن‌ها از واقعیت تفکیک قائل شود.» (B: ۵۶ هیجده) مثلاً مهم است، که «بین یک به اصطلاح حزب مردم و یک حزب واقعی مردم تفاوت گذارد.» (B: ۵۵ هیجده) به

با تصریح و شدت هر چه بیش تری در تشریح پیامدهای گذار از یک رژیم پادشاهی به یک جمهوری پارلمانی در رابطه با ظرفیت دو فراکسیون عمده بورژوازی برای دفاع از منافع مشترک خویش رشد داد. و به این خاطر نوشت: «جمهوری پارلمانی چیزی بیش از یک عرصه‌ی بی طرف بود، که در آن هر دو شاخه‌ی بورژوازی فرانسه - یعنی لژیتمیست‌ها و اورلئانیست‌ها - مالکیت ارضی و صنایع می‌توانستند با حقوق برابر در کنار یک دیگر به سر برند. این جمهوری شرط لازم تسلط مشترک آن‌ها و شکل دولتی منحصر به فردی بود، که در پرتو آن منافع طبقاتی مشترک آن‌ها، هم بر دعاوی شاخه‌های مختلف بورژوازی و هم بر تمام طبقات دیگر جامعه تسلط داشت. ولی وقتی پای سلطنت به میان می‌آمد، آن‌ها در مبارزه به خاطر احراز سرکردگی میان مالکیت ارضی و پول باز به تناقض قدیمی خویش دچار می‌شدند و مبین عالی و مظهر این تناقض هم شاهان آن‌ها و سلسله‌های آنان بودند.» (B: ۹۴ هیجده)

دوم این که، همان‌طور که مارکس برای نمایش آن تلاش می‌کند، چنین تحولات دولتی بی‌بی‌زیان نیست؛ چرا که این تحولات بخشا نتیجه‌ی کنش‌های سیاسی آگاهانه معطوف به تضمین تغییرات در توازن قوا است. روشن‌ترین نمونه‌ی این امر در هیجدهم برومر، هدایت جنگ موقعیت‌ها توسط لویی بناپارت است تا قدرت را در دست‌های رئیس جمهور متمرکز کند و سپس با یک مانور نهایی جرات کرده کودتا کند، که این به مثابه آخر بازی نمایش دلچک و ارانه‌ی خاص بناپارتی است. اما این امر از این‌جا ناشی نمی‌شود که همه‌ی چنین تحولاتی، تعمدانه و پیامدهای آن‌ها با قصد قبلی بوده است (با آن که آن‌ها قابل پیش‌بینی هستند)؛ چرا که مارکس هم چنین متوجه قید و بند دوگانگی، که در آن بورژوازی فرانسه خود را در آن شرایط می‌یابد نیز هست. در واقع، «بورژوازی فرانسه از جهت موقعیت طبقاتی‌اش مجبور بود از یک سو شرایط لازم برای موجودیت هر گونه قدرت پارلمانی - از جمله موجودیت خود - را ناپود کند و از سوی دیگر، نیروی مقاومت ناپذیر را به همان قدرت اجرایی که با وی مناسباتی خصمانه داشت، بسپارد.» (B: ۶۸ هیجده)

نتایج

برای یک مقاله‌ی کوتاه نباید نتایج طولانی نوشت. به جای آن، من مختصر و مفید می‌خواهم پنج ملاحظه درباره‌ی دیالکتیک بغرنج شرایط تاریخی و کنش اجتماعی درباره‌ی این (باز)خوانی نه چندان بی‌خطا از هیجدهم برومر بنویسم. اول این که، به جای انکار آن به اصطلاح «مسأله‌ی نمایندگی» را به طور واضح و روشنی تصدیق می‌کند. از همان ابتدای کار، او منابع نشانه‌شناختی قابل دست‌رس نیروهای سیاسی برای بیان هویت‌ها، منافع و آرزوهای‌شان را طرح مسأله می‌نماید. اگر انسان‌ها تاریخ

خود را می‌سازند، اما نه آن‌گونه که خود می‌خواهند و در شرایط خود انتخاب کرده‌اند؛ پس از این رو، یک جنبه‌ی اصلی شرایط حاضر که پیشا داده و میراثی است، اندازه‌ی نشانه‌شناختی است که از گذشته به ارث رسیده است. (B: ۳۲ هیجده) انگلس نکته‌ای بسیار شبیه به این را در تفسیر خود بر «جنگ دهقانی در آلمان» بیان می‌کند، وقتی می‌نویسد: همه‌ی دکترین‌های اجتماعی سیاسی نشانه رفته به سوی فئودالیسم آلمان به خاطر چیرگی مذهب در مشروعیت فئودالی ضرورتاً مرتد به مذهب بودند. (۱۹۷۸: ۴۱۲-۴۱۳، ۴۵۱، ۴۲۱، cf.) به همین علت، برای پرولتاریا مهم است یک «چکامه‌ی نو» برای بیان هویت‌ها، علاقه‌مندی‌ها و آمال خود بیابد.

دوم: جنبه‌ی اصلی دیگر این شرایط، جای‌نگاری صحنه‌ی سیاسی است که روی آن نیروهای سیاسی عمده به پشتیبانی و حمایت شنوندگان متنوع خود متوسل شده و مسایلی که این امر برای رقص باله مانند سیاسی ایجاد می‌کند. مارکس صحنه‌ی سیاسی را مانند مکان یک تئاتر تجربی می‌بیند که بازی گران سیاسی نقاب‌های شخصیتی متفاوت و نقش‌ها و استیل‌های مختلف کنش سیاسی را می‌پذیرند. یک جنبه‌ی سوم اصلی این شرایط، تلاطم سیاسی است. این مسأله، نیروهای سیاسی را تحت فشار می‌گذارد، تا شرایط موجود برای آن که افق‌های امکانات‌شان (یعنی گستره‌ی کنش‌های ممکن در حوزه‌های کنش سیاسی خاص، اما در حال حرکت) را شناسایی کنند، به درستی مطالعه نمایند. و استراتژی‌ها و تاکتیک‌های مناسب برای حصول به دستاوردهای بیشینه در این حوزه در حال گشوده شدن باز و نامتعین را اتخاذ کنند. مارکس، اهمیت مطالعه‌ی خط کلی (فزاینده، کاهنده و نظایر آن) توسعه‌ی سیاسی و انتخاب کنش‌ها مطابق آن را به ما نشان می‌دهد؛ در شرایطی که از ژوئن ۱۸۴۸ تا کودتای لویی بناپارت در برابر آن‌ها بود، مثلاً برای پرولتاریای انقلابی شکست خورده این حرکت کاملاً درستی بود که قبل از پیش روی بناپارتیسم منفعل بماند. البته نه این که یک ناظر خنثی، که به هر حال در بین خطوط محصور شده باشد، اما مارکس امیدوار بود این امر بتواند شکاف بین دولت و جامعه را متبلور کرده و در نتیجه روشن کند چه چیزی در گرو جنبش انقلابی است.

یک بُعد چهارم این شرایط پیشروی کنش گران سیاسی ساختار به لحاظ طبقاتی متمایل به دولت و نیاز به غلبه بر این تمایل از راه کنش‌هایی برای تغییر و تحول دولت است. بناپارت خودش را مانند یک ورزکار مجرب سیاسی به مثابه «هنر امکان» در این راستا نشان داد. در «جنگ داخلی در فرانسه»، مارکس در نهایت می‌گوید: کمون شایسته‌ترین و مناسب‌ترین شکل سیاسی یک رژیم سیاسی انقلابی است.

و پنجم این که، بقیه‌ی ابعاد دیگر باید با زمینه‌ی خصلت زیربنای اقتصادی و دینامیک مبارزات طبقاتی که چهارچوبی برای امکانات فراهم می‌کنند، مقابله شوند. دو مثال خوب برای این موضوع، بررسی مارکس از شرایط متغیر اقتصادی دهقانان



(نگاه شود به قسمت بالا) و هم جوشی فزاینده‌ی سرمایه‌ی مالی و سرمایه‌ی صنعتی مرتبط به ظهور یک سیستم مدرن مالیه‌ای - مالی طی دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ و نهاد جدید بناپارتیستی تحرک اعتبارات است. (در این باره نگاه کنید به Bologna ۱۹۹۳a, ۱۹۹۳b) در واقع، این جنبه نقش مهمی در تحلیل مارکس از بناپارتیسم و نقش آن در رشد یک اقتصاد سرمایه‌داری مدرن و در نتیجه، در جرح و تعدیل پیش‌تر تحلیل او درباره‌ی اهمیت آن به مثابه یک شکل از دولت سرمایه‌داری بازی خواهد کرد.

یادداشت‌ها:

- یک: Bob Jessop متولد ۱۹۴۶، پروفیسور جامعه‌شناسی دانشگاه لانکاستر انگلستان است.

- دو: prétoirien مأخوذ از واژه‌ی لاتینی است. Preator (پره تور) در روم باستان عنوان اعضای دیوان عالی کشور بود. پره تورین‌ها در روم باستان سپاه زنده‌ای بودند، که وظیفه‌ی حفظ پره تور را به عهده داشتند و در کودتاهای درباری نقش بزرگی بازی می‌کردند. به معنی مجازی، عنوان نیروهای نظامی تکیه‌گاه حکومت غاصبی است، که فقط با توسل به زور عمل می‌کند. (به نقل از ترجمه‌ی پرهام)

- سه: به این نحو، مارکس نوشت: «حکومت شمشیر آخته با صریح‌ترین واژه‌ها اعلام شده بود و بناپارت می‌خواست فرانسه به روشنی بفهمد که حکومت امپراطوری نه به رضایت، که به ۶۰۰ هزار سرنیزه اتکا دارد... در دوران امپراطوری دوم، خواسته‌های ارتش مسلط بود. ارتش نمی‌خواست حکومت بخشی از مردم بر سایر بخش‌های مردم را حفظ کند. ارتش می‌خواست حکومت خود بر همه‌ی مردم فرانسه را که نقش آن را دودمان‌شان بازی می‌کرد، حفظ کند... و آن نماینده‌ی دولت در تقابل با جامعه است. نباید تصور کرد، که بناپارت کاراکتر خطرناکی ایفا می‌کرد، وقتی که او خودش را سرکرده‌ی پره تورین‌ها اعلام کرد. او سرکردگی پره تورین‌ها را به رقیبانش نشان داد. (۱۹۸۶a: ۶۶۵)

- چهار: Mehlman

- پنج: performative

- شش: superstructural

- هفت: formative

- هشت: reflective

- نه: واژه‌ی «بازتولید گسترده» (Poulantzas, ۱۹۷۵) به شرایط

فهرست منابع:

اقتصادی و فرااقتصادی پیچیده در بازتولید روابط طبقاتی به عنوان روابط اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیکی اشاره دارد. این برداشت به خوبی توسط مارکس، آن‌جا که می‌نویسد چگونه شاخه اورلئانیست بورژوازی که «زننده‌ترین شاخه‌ی بورژوازی فرانسه بود» به طرز مهبیبی ضعیف شد، «وقتی که ضربه‌ای به مجلس‌اش، دادگاه‌های جنایی‌اش، حقوقی‌اش، نمایندگی‌های ایالتی‌اش، نظام سردفتری‌اش، دانشگاه‌اش، جراید و مطبوعات‌اش، عایدات اداری‌اش، مبالغ وکالت‌اش، حقوق افسران و مستمری بگیران دولتی‌اش، و در روح و جسم‌اش وارد آمد.» (۱۱۳: B هیجده)

- ده: جنگ مانور، حمله‌ی مقدماتی است. هدف اصلی‌اش، پیروزی فوری است و خصوصاً برای جوامع دارای قدرت دولتی تمرکزگرا و غالب توصیه می‌شود، که در کار توسعه‌ی یک هژمونی قوی در جامعه‌ی مدنی ناموفق بوده‌اند.

- یازده: novel political language

- دوازده: form of parody

- سیزده: ironies

- چهارده: chronology

- پانزده: periodization

- شانزده: در ترجمه‌ی کارور (Carver) برای هر دو از «دوره» استفاده شده است. این‌جا واژه‌شناسی پولانزاس در «فاشیسم و دیکتاتوری» در تمایز دوره‌ها، فازها و گام‌ها (۱۹۷۴) را دنبال کرده‌ام.

- هفده: Friedland

- هیجده: Ancien Régime، نظام سیاسی و اجتماعی فرانسه پیش از انقلاب کبیر.

- نوزده: این موضوع بسیاری از چندبارگی‌ها در نسخه‌های این متن و همین‌طور تغییر بحث در خلال قسمت‌های مسلسل مختلف را توجیه می‌کند.

- بیست: کرتینیسیم پارلمانی (der parlamentarische Kretinismus) کرتینیسیم، بیماری ناشی از اختلال و عدم رشد کافی غده‌ی تیروئید است، که موجب ضعف قوای عقلانی می‌گردد. معنی مجازی آن، کودنی و سفاهت است. کرتینیسیم پارلمانی، ایمان سفیهانه به اقتدار و خطنانپذیر بودن سیستم حکومت پارلمانی و عدم درک این واقعیت است، که مسایل اساسی حیات جامعه را پارلمان حل نمی‌کند، بلکه تناسب واقعی قوای طبقات جامعه آن‌ها را حل می‌نماید. این اصطلاح را نخستین بار خود مارکس به کار برد. (نقل از حواشی فصل دوم هیجدهم برومر)

Bologna, S. (۱۹۹۳a) 'Money and Crisis: Marx as Correspondent of the New York Daily Tribune, ۱۸۵۶-۵۷ (Part I)', Common Sense, ۱۳, ۲۹-۵۳.

Bologna, S. (۱۹۹۳b) 'Money and Crisis: Marx as correspondent of the New York Daily Tribune, ۱۸۵۶-۵۷ (Part II) Common Sense, ۱۴, ۶۳-۸۸.

Berberoglu, B. (۱۹۸۶) 'The ۱۸th-Brumaire and the Controversy over the Theory of the State', Quarterly Review of Historical Studies, ۲۵ (۲), ۳۶-۴۴.

Draper, H. (۱۹۷۷) Marx's Theory of Revolution. Part One: State and Bureaucracy, Vol. ۲, New York: Monthly Review Press.

Engels, F. (۱۹۷۸) 'The Peasant War in Germany', Marx-Engels Collected Works ۱۰, London: Lawrence & Wishart, ۳۹۷-۴۸۲.

Fairclough, N. and Graham, P. (۲۰۰۰) 'Marx as a Critical Discourse Analyst', unpublished paper, available from the authors.

Fernbach, D. (۱۹۷۳) 'Introduction', in Karl Marx: Surveys from Exile, Harmondsworth: Penguin, ۷-۳۴.

- Friedland, P.A. (۱۹۹۵) *Representation and Revolution: the Theatricality of Politics and the Politics of Theater in France, ۱۷۸۹-۱۷۹۴*, Berkeley: University of California, Ph.D. thesis.
- Friedland, P.A. (۱۹۹۹) *Métissage. The Merging of Theater and Politics in Revolutionary France*, Princeton: Institute for Advanced Studies, Occasional Papers No. ۴.
- Gramsci, A. (۱۹۷۱) *Selections from the Prison Notebooks*, London: Lawrence & Wishart.
- Harries, M. (۱۹۹۵) 'Homo Alludens: Marx's Eighteenth Brumaire', *New German Critique*, ۶۶, ۳۵-۶۴.
- Hayes, P. (۱۹۸۸) 'Utopia and the Lumpenproletariat: Marx's Reasoning in The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte', *Review of Politics*, ۵۰ (۳), ۴۱۵-۴۶۵.
- Hindess, B. (۱۹۸۰) 'Classes and Politics in Marxist Theory', in G. Littlejohn et al., eds, *Power and the State*, London: Croom Helm, ۷۳-۹۷.
- Hirst, P.Q. (۱۹۷۷) 'Economic Classes and Politics', in A. Hunt, ed., *Class and Class Structure*, London: Lawrence & Wishart.
- Hunt, R.N. (۱۹۸۴) *The Political Ideas of Marx and Engels. II. Classical Marxism, ۱۸۵۰-۱۸۹۵*, Pittsburgh: University of Pittsburgh Press.
- Katz, C.J. (۱۹۹۲) 'Marx on the Peasantry: Class in Itself or Class in Struggle?', *Review of Politics*, ۵۴ (۱), ۵۰-۷۱.
- Lacapa, D. (۱۹۸۷) 'Reading Marx: The Case of The Eighteenth Brumaire', in idem, *Rethinking Intellectual History: Texts, Contexts, Language*. Ithaca: Cornell University Press, ۲۶۸-۲۹۰.
- Lefort, C. (۱۹۷۸) 'Marx: from One Vision of History to Another', *Social Research*, ۴۵ (۴), ۶۱۵-۶۶۶.
- Löwy, M. (۱۹۸۹) 'The Poetry of the Past: Marx and the French Revolution', *New Left Review*, ۱۷۷, ۱۱۱-۱۲۴.
- McLennan, G. (۱۹۸۱) *Marxism and the Methodologies of History*, London: New Left Books.
- Marx, K. (۱۸۵۲) *The Eighteenth Brumaire of Louis Napoleon*, in this volume.
- Marx, K. (۱۹۷۵a) 'Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law', in *Marx-Engels Collected Works*, vol. ۳, London: Lawrence & Wishart, ۳-۱۲۹.
- Marx, K. (۱۹۷۵b) 'Critical Marginal Notes on the Article 'The King of Prussia and Social Reform. By a Prussian'', *Marx-Engels Collected Works*, vol. ۳, London: Lawrence & Wishart, ۱۸۹-۲۰۶.
- Marx, K. and Engels, F. (۱۹۷۶) 'The Manifesto of the Communist Party', in *Marx-Engels Collected Works*, vol. ۶, London: Lawrence & Wishart, ۴۷۷-۵۱۹.
- Marx, K. (۱۹۷۸) *Class Struggles in France, ۱۸۴۸-۱۸۵۰*, in *Marx-Engels Collected Works* ۱۰, London: Lawrence & Wishart, ۴۷-۱۴۵.
- Marx, K. (۱۹۸۷a) 'The Rule of the Pretorians', in *Marx-Engels Collected Works*, vol. ۱۵, ۴۶۴-۴۶۷.
- Marx, K. (۱۹۸۷b) 'The Civil War in France', in *Marx-Engels Collected Works*, vol. ۲۲, London: Lawrence & Wishart, ۳۰۷-۳۵۷.
- Miliband, R. (۱۹۶۵) 'Marx and the State', *Socialist Register* ۱۹۶۵, ۲۷۸-۲۹۶.
- Petrey, S. (۱۹۸۸) 'The Reality of Representation: Between Marx and Balzac', *Critical Inquiry*, ۱۴, ۴۴۸-۴۶۸.
- Poulantzas, N. (۱۹۷۳) *Political Power and Social Classes*, London: New Left Books.
- Poulantzas, N. (۱۹۷۴) *Fascism and Dictatorship*, London: New Left Books.
- Poulantzas, N. (۱۹۷۵) *Classes in Contemporary Capitalism*, London: New Left Books.
- Prawer, S.S. (۱۹۷۸) *Karl Marx and World Literature*, Oxford: Oxford University Press.
- Riquelme, J. P. (۱۹۸۰) 'The Eighteenth Brumaire of Karl Marx as Symbolic Action', *History and Theory*, ۱۹ (۱), ۵۸-۷۲.
- Rose, M.A. (۱۹۷۸) *Reading the Young Marx and Engels*, London: Croom Helm.
- Stallybrass, P. (۱۹۹۰) 'Marx and Heterogeneity: Thinking the Lumpenproletariat', *Representations*, ۳۱, ۶۹-۹۵.
- Stallybrass, P. (۱۹۹۸) "Well grubbed, old mole": Marx, Hamlet, and the (Un) fixing of Representation, *cultural Studies*, ۱۲ (۱), ۳-۱۴.
- White, H. (۱۹۷۳) *Metahistory. The Historical Imagination in Nineteenth-Century Europe*, Baltimore: Johns Hopkins University Press.

